



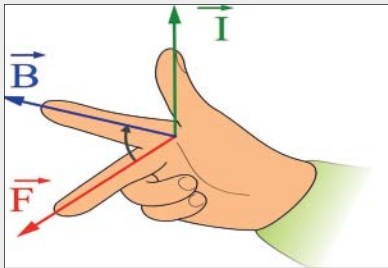
## قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۴۹ اردیبهشت ۱۳۹۹

نوجوان  
باز

## سواد رسانه‌ای



## خیال خام!

کلاس فیزیک.  
دبیر، در حال  
تدریس قانون  
دست راست  
است.

فاطمه زهرا  
برومندیا  
مدال‌آور المپیاد  
سواد رسانه‌ای



دانش آموزی درازکش، رودل کرده از همبرگر سفارشی  
دیشب. دیگری گوشی به دست، مشغول صبحانه  
ساعت ۱۲. از چهره آن یکی باران اشک سرازیر است.  
دل تنگ صدای معلم و مدرسه؟ خیر، خواننده  
مورد علاقه‌اش آلبوم جدید منتشر کرده که خبر ندارید  
چقدر سنگین و دپ است!

در این میان اما دانش آموز مثبتی هم پیدا می‌شود که  
حقیقتا گوش می‌دهد، اما نفهمیده انگشتش را باید  
چطور نگه دارد؛ بپرسم؟

ندایی درونی پاسخ می‌دهد که: «نه... زشته!» حیف، خانم  
اینجانیست که سوال را از چشمان درگیرش بخواند.

و اما خود خانم... فعلا فکر کردن به مسائل حاشیه‌ای  
را کنار گذاشته- غذای سوخته، همسر گشنه، کودک  
بی حوصله- و در این اندیشه که تمام شاگردانش هنگام  
پرسش کلاسی، چقدر از تپه تپه جواب‌های درست  
مجازیشان شیرین‌تر بوده. از آنها فاصله گرفته‌است؛  
چگونه‌اند و آیا واقعا می‌فهمند؟ تنها معلم ادبیات  
است که اطلاعات دندان‌گیری به دست آورده؛ بچه‌ها  
هنوز مانده‌اند که حاضرم درست است یا حاظرم!

این است داستان این روزهایمان؛ ضعف پیام‌رسان‌ها  
در ایجاد تعامل موثر بین معلم و دانش‌آموزان. در  
ارتباط چهره‌به‌چهره ظرافت‌هایی وجود دارد که فعلا  
قابل جایگزین شدن با ارتباط مجازی نیست. درست  
است که اوضاع با ایموچی لبخند و گل و قلب به سر  
می‌شود، اما ضررهای غیرقابل جبران به حوزه آموزش  
زده شده که در آینده مشخص می‌شود. یک سال پیش  
خودم را به یاد می‌آورم که در ژست یک مقام مسوول  
فریاد می‌زدم: آموزش می‌تواند غیرحضوری شود!  
حالا جناب واقعیت است که با پتک بر سر نظریه‌هایم  
می‌کوبد و نگاهم می‌کند: خیال خام!

خلاصه که کمی سرخورده شده‌ام. اما همین که  
دانش‌آموز از راه دور می‌تواند این چنین در آموزش  
اثرگذار و فعال باشد، جای شکرش باقی است. فکرش  
را بکنید اگر کرونا ده سال پیش زمینگیرمان می‌کرد،  
احتمالا باید با مدرسه تلویزیونی و پیامک روزگار  
می‌گذرانیدیم. گرچه نگاهمان به آینده است، کرونا را  
زمینه پیشرفت می‌شماریم و می‌دانیم تعامل دوسویه  
در این نقطه متوقف نمی‌شود؛ مخصوصا وقتی  
چیزهایی درباره واقعیت مجازی یا فناوری هولوگرامی  
به گوش آدم خورده‌باشد.

امیدوارم تا به اینجا متوجه سخنانم شده باشید.  
اوضاع خوبه بچه‌ها؟

- بعله

- بله

- واضحه

- ادامه بدیم خانم

- به

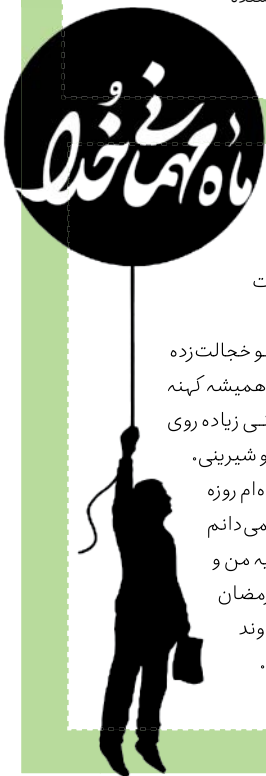
- هیچ مشکلی نیست ☺

## « افطار اول



### پریسادات مناجاتی ۱۷ ساله

ظرف‌های یکبار مصرف را از کابینت  
می‌آورم. مادر زعفران را روی برنج‌ها  
می‌ریزد. و من با ملاقه خورش‌ها را  
روی آن می‌ریزم. بوی قیمه هوش  
از سرم می‌برد، دروغ چرا گرسنه‌ام شده. تا پارسال روزه  
کله‌گنجشکی می‌گرفتم اما حالا بزرگ شده و به سن تکلیف  
رسیده‌ام. خیلی ذوق داشتم. دلم می‌خواست من هم  
مثل آدم بزرگ‌ها به مهمانی خدا بروم. مادر بزرگ از در وارد  
شد، به من نگاه کرد، لبخندی تمام صورتش را پر کرد و از  
ته دل ذوق می‌کرد، درحالی که شربت آبلیمو را توی پارچ  
می‌ریخت پرسید: «گشنه‌ات که نشده مادر جون؟ قربون  
نوه گلم بشم، بیا این رو هم بزنی تا من برم آش رشته‌ها  
رو بریزم.» شربت را هم می‌زدم، خنکی پارچ، عطش‌ام رو  
رفع می‌کرد. پدر بزرگ از توی حیاط صدا کرد: «حاج خانم  
غذا آماده است دیر شد.» مادر بزرگ چادر رو سرش کرد و  
از بالکن گفت: «حاجی، آش و غذا حاضر.» با محمد بیاین  
بالا اینها رو بذارید توی ماشین.» بابا و بابا بزرگ غذاها رو  
توی ماشین گذاشتند. هوا داشت کم‌کم تاریک می‌شد.  
تا مامان بیاید، کنار حوض نشستیم و به هندوانه‌ای که  
کنار حوض لم داده بود خیره شدم، می‌توانستم طعم



## « کاش همیشه رمضان بود

### بی‌تاتین کیا



راستش را بخواهید از شدت ذوق و خوشحالی برای مهمانی‌ای که دعوت  
شده‌ایم، نمی‌دانم چه بکنم.

آخر می‌دانید برای این مهمانی دوباره جلوی بچه‌های خاله و عمو خجالت‌زده  
نمی‌شوم. چون روی شلوarm هزار تا جای دوخت هست و لباسم مثل همیشه کهنه  
است، با ناراحتی به مهمانی نمی‌روم. مادرم لب نمی‌گزد که چرا در خوردن غذای مهمانی زیاده روی  
می‌کنم؛ چون در این مهمانی نه نیاز به پوشیدن لباس خاصی است و نه نیاز به خوردن غذا و شیرینی.  
در حال انجام کار خوبی هستیم. از همه مهم‌تر این که می‌دانم وقتی من و خانواده‌ام روزه  
می‌گیریم و چیزی نمی‌خوریم؛ صاحب کار پدرم و مالک خانه فشاری بر پدرم نمی‌آورند. نمی‌دانم  
چرا اما پدرم و مادرم خوشحال‌تر از همیشه هستند. مردم در این ماه به جای نگاه معنی‌دار به من و  
خانواده‌ام، مهربانی‌شان بیشتر می‌شود. گاهی آرزو می‌کنم ای کاش می‌شد همیشه ماه رمضان  
بود. از نظر من و خانواده‌های شبیه ما، بهترین مهمانی، همان است که میزبان‌ش خداوند  
مهربان است و همه به آن دعوت هستند و هرکس اراده کند می‌تواند در محفلش وارد شود.

نشده‌اند!

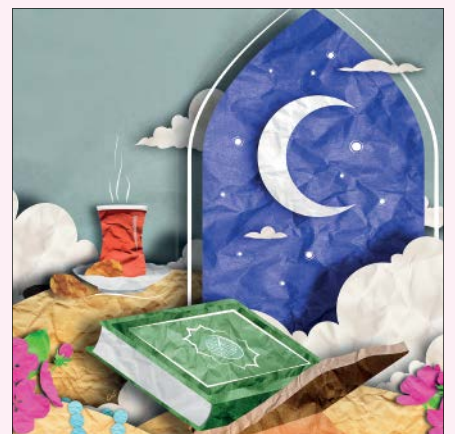
کلاس که تمام شد استاد ادبیات چینی با مهربانی به من  
گفت: عیدت مبارک!

با تعجب به او خیره شدم! چی؟ چی شنیدم؟

او در ادامه گفت: ای کاش تو هم بعد از اتمام این ۳۰ روز  
مانند بقیه دانشجوی‌ها به مسجد رفته بودی. چشمک زنان  
گفت: از غیبت خوردن ترسیدی؟ سال بعد می‌توانی با  
خیال راحت با بقیه بچه‌ها در این مراسم شرکت کنی!

این را گفت و با لبخند از کلاس خارج شد.

یک قلپ آب خوردم تا دهانم که از تعجب مانند روزهای ماه  
رمضان خشک شده بود تر شود. هنوز از فهم و درک بالای  
استادم در حیرت بودم! دفترم را باز کردم و خاطره این ماه  
را به عنوان یکی از شیرین‌ترین و در عین حال عجیب‌ترین  
اتفاقات دوران تحصیلم در چین یادداشت کردم.



تعجب دیدم که همکلاسی‌های مسلمانم در کلاس حاضر